

به نام آزادی

دوره میکنم گذشتهایم را فقط گذشته و پس از گذشت حدود دو سال از دوران حبس مجدداً توفیق یافتم به بند پر رمز و راز وزارت اطلاعات (209) باز گردم. همزیان با زدن چشم بند یک بوی تند که بر خلاف بوی ماندگی

که همیشه در قسمتهای مختلف این ساختمان وجود داشت مشامم را آزار می داد. خاطرات گذشته ازین مکان نا میمون برایم بسیار دردناک بود. این نقطه از خاک ایران همچون دیگر نقاطی که خواهر خوانده 209 می باشند.

به وسیله افرادی با تفکرات خاص بر اساس سایه یک ایدئولوژی شکل گرفته کنترل میشود. یاد اولین روزهای انتقال به 209 را زنده میگرد. زمانی که پس از تحمل سخت ترین اعمال غیر انسانی اداره اطلاعات در سندانج برای تشدید فشار باینجا منتقل شدم. با افرادی به عنوان کارشناس روبه رو شده و آنان پرونده پر افتخار خود را که حکایت از سالها بازجوییهایشان بود را برای ایجاد رعب و وحشت بیشتر برای من تعریف کرده تا من باور کنم در این مکان هیچ کس نمیتواند چیزی را برای خود نگه دارد.

روزها و هفته ها و ماهها تحمل سلول انفرادی، فشار همیشگی بازجویی و بی خبری از خانواده و دنیای بیرون از زندان فرصتی را برایم خلق کرد تا بتوانم بر خود و آنچه ایدال و آرمانم بود فکر کنم. من باور کرده ام که گاهی اوقات سکوت تأثیری را خواهد داشت که بسیاری از میتینگها و تجمع ها و تحریر مقالات احساسی نمیتوانند آنگونه تأثیری را داشته باشند. در طول مدت زندان بارها خواستم بنویسم و بارها نوشتم. ابتدا نوشتن سخت بود و در نهایت از آنچه که صفحه کاغذ را سیاه کرده بود. احساس رضایت نمی شد همیشه میدانستم در این نوشتن ها چیزی کم است آن هم یک مورد بسیار اساسی بود. من باید به آنچه میگفتم و مینوشتم خود ایمان داشته باشم که در غیر اینصورت خود را فردی سست عنصر و خائن به تمامی ارزشها میدانستم.

بازگشت مجدد به 209 و برخورد با تاکتیک جدید بازجوهای پرونده ام این شائبه را در من ایجاد کرد که بسیاری چیزها تغییر کرده. این بار من و بازجو رو در روی هم بودیم، اینبار چشم بند وجود نداشت و بازجو از اینکه من او را ببینم و بر اساس یک شرایط نسبتاً عادلانه تر با او وارد بحث شوم نمی ترسید. حتی وضعیت ظاهری و شخصیتی کارشناس (همان بازجو) تغییر کرده بود. اینبار طرف مقابل من فردی بود اهل مطالعه و باسواد. شاید کراراً به این نتیجه رسیدم که در ادعاهای او چاشنی ریا و دروغ وجود دارد. اما حتماً شرایطی ایجاد شده که کارشناسی که قبلاً از موضع قدرت با من برخورد میکرد و چیزی جز توهین و تحقیر نمی دانست اینبار با احترام با من برخورد میکرد. حتی اگر این برخورد یک نوع تاکتیک باشد.

این رفتار باعث میشد که احساس کنم طرفین درک درستی از همدیگر نداشته و فقط در چهار چوب تعصبات و زمینه های قبلی با هم برخورد کرده ایم. سیستم مرا یک عنصر ضد آسایش و مخل امنیت خود میدانست که در هیچ شرایطی حاضر به تمکین در مقابل او نمی باشم. به گمان او من هیچ حقی نداشته و فقط باید ثناگوی او باشم. که میتوانم در سایه قدرت حکومتش به زندگی خود ادامه دهم به گمان او اعتیاد یک پدیده اجتماعی است که وجودش در جامعه اجتناب ناپذیر است.

دزدی جزئی خصایص انسانی. پستی و انحطاط اخلاقی لازمه حکومت و سرکوب زندان و اعدام لازمه قانون است و به باور من حکومت به معنی ایدئولوژی بود که جز خود و مقاصد صاحبان قدرت چیزی را بر نمی تافت و امکان تغییر را در هیچ شرایطی ممکن نمی دید. روزها میگذشت و من در تردید بین سلول و اطاق بازجویی و هر روز آن بویی که روز اول برایم تازگی داشت بیشتر میشد.

بعد از چندین جلسه بازجویی که احساس میکرد توانسته برخلاف دیگر همکاران خود ارتباط نزدیکی را با من برقرار کند، خواسته اصلی خود را مطرح کرد. " درخواست عفو" او اصرار داشت برای من که باید به جرم داشتن اعتقادات و باورهای خاص اعدام شوم، تنها یک راه نجات وجود دارد و آن هم درخواست عفو از سوی من خطاب به مسئولین حکومت ایران. تیم جدید بازجویی اذعان داشت که دستگاه

امنیتی بر خلاف واقعیت و طی یک پروسه کاملاً سیاسی باتحت فشار قرار دادن سیستم قضایی ایران اقدام به صدور حکم اعدام نموده و اکنون تنها راه نجات و در جهت جبران خطای آنان تقاضای عفو من است. البته این از خصیصه های حکومت های خودکامه است که هیچوقت حاضر به قبول اشتباهات و خطاهای خود نیست. آنها از من میخواستند که گذشته خود را حاشا کنم. بله بسیار ساده. توقع این بود که من با امضای برگه عفو به هر آنچه داشتم پشت پا بزنم. به من میگفتند هیچ چیز به خودی خود حقیقت ندارد و فقط با فرمان آنان هر چیزی را میتوان به حقیقت تبدیل کرد. از من میخواستند انسانی باشم عاری از هرگونه اراده و مقاومت اخلاقی و هویت اجتماعی و تاریخی. تمام سعی خود را کردند به من هنر فراموشی تاریخی را بیاموزند. هنر فراموش کردن سالها ظلم و تعدی و جنایت را نسبت به یک ملت. هنر فراموشی نسبت به تمامی جنایتهایی که در سالهای حکومتشان تحت نام دین و ملت و امنیت کشور و دیگر شعارهای دهان پرکن و توجیه کننده جنایتهایشان بر ملت ایران و علی الخصوص ملت کرد روا داشتند. هنر به بایگانی سپردن آنچه را که بر من و خانواده ام روا داشتند. آنها اصرار داشتند آنچه که امروز اتفاق می افتد حقیقت است و آنها رهبران و مالکان گذشته اند، و اصرار من برگزیده ام بی اساس است.

پیش از شما،

بسان شما

بی شمارها

با تار عنکبوت

نوشتند روی باد

که این دولت خجسته جاوید و زنده باد .

روزها، هفته ها و ماه ها طول کشید تا آنان باور کردند که من نمی خواهم بودن خود را از طریق رابطه با حاکمان تعریف کنم. من با توسل به گذشته خود و هویت تاریخی ملت به نوبه خود و در حد توانم به زورگویان و مستبدان اعلام کردم که این هدف شما به غایت دست نیافتنی است ، و در هر فرصتی در جهت احقاق حق خود گام برخواهم داشت و این شیوه جدید حکومتها را چه در ایران و چه در دیگر حکومت های حق توتالیتر و پوپولیسم که میخواهند تمامی مفاهیم و تعاریف انسانی را در قالب سیاست تعریف کرده و واقعیت های انسانی یک ملت را در مایه ایسم ها به رنگ تبلیغی در آورده و با استفاده از ابزار های خود شعار دموکراسی و تلاش در جهت تثبیت حق ملت را سر دهند و با استفاده از نمادهای تاریخ ملت های تحت ستم همچون ملت کرد و استفاده ابزاری از احساسات میهنی به عنوان یک سلاح ایدئولوژیک مینگرند را دیگر تاب نخواهم آورد و اطمینان دارم، درخواست عفو و بخشش در مقابل جرم نکرده چیزی جز واقعیت از من نخواهد ساخت که این جز ندامت و پشیمانی ارمغانی را برایم در بر ندارد و امروز پس از تحمل سالها حبس و شکنجه و با باور به حقیقتی که طی این سالها به آن رسیده ام، ایمان دارم که جز مقاومت و مقاومت و مقاومت راه دیگری وجود ندارد. و به یقین دریافتم که متولیان و حاکمان امروز و کسانی که بر مسند قدرت تکیه زده اند برای بدست آوردن آنچه که میخواهند راهی جز توسل به زور، خشونت و آدمکشی نمی دانند. و حالا که آدمهای کم هوش، بی کفایت و تجاوزگر قشر برگزیده را تشکیل داده اند حتم بدانید که تمامی دمل ها سرباز خواهند کرد. و بدانید کسانی که با زبان خشونت پرورش یافته اند زبان دیگری رانمی فهمند و هر ضعف و مسامحه ای بر قدرت جانان می افزاید. و ابزار قدرت با قدرتی با حق ویژه تبدیل می شود که مشروعیت خود را از سرکوب توده ها و خشونت اعمال شده بر جامعه می گیرد. در آخرین روزهایی که بازجوی دگراندیش مرا از اتاق بازجویی خارج و به طرف سلولم هدایت میکرد ، باز هم آن بو که در این مدت آزارم داده بود به مشامم رسید. اما این بار واضح تر. تا جایی که فهمیدم عده ای که از چشمان من پنهان هستند مشغول رنگ زدن دیوار های زندان بودند. آنها دیوار های گردگرفته را رنگ میزدند و در زیر این گرد صدای ضجه و ناله هزاران انسانی است که پنهان مانده ، ترس هایشان ، آرزوهای قبل از مرگشان، تنهایشان، برای رحم و شفقت شکنجه گران. درخواست هایشان، اعتراف هایشان و داستانهایی که برای بازجو هایشان تعریف کرده اند.

آری تراژدی یک ملت اینجا پنهان است.

بله، بویی که در این مدت آزارم داده بود، بوی رنگ بود و من از اینکه آن بو را تشخیص داده بودم خوشحال بودم خوشحال دردهای من گر چه مثل دردهای مردم زمانه نیست از درد مردم زمانه است

فرهاد وکیلی
زندانی